

تاریخ دریافت: ۹۳/۱/۱۹

تاریخ پذیرش: ۹۳/۳/۲۵

«سیمای پیر در سلوک عارفانه عطار و مولوی»

رضا حیدری نوری^۱

سید علی محمد سجادی^۲

چکیده:

در مکتب عرفان و تصوف، هدف سالک الی الله، شناخت حقیقت و اتصال به ذات لایزال الهی است، سلوک اهل معرفت بدون ارشاد پیر و مرشد راه دان و آگاه، به سرانجام نمی‌رسد. در اندیشه عارفانه عطار و مولوی، نقش پیر در هدایت سالک خداجو، مهمترین عنصر وصول به حقیقت محسوب می‌شود. از دیدگاه آنها، مصاحبت با شیخ و مرشد راز دان، داروی شفا بخش بیماریهای جسمانی و روحانی، و اکسیر تحوّل وجود سالک محسوب می‌گردد. او، مرید را در سلوک نفسانی، یاری می‌دهد. تا مسیر طریقت را از مرحله انقطاع از هستی، تا فناء فی الله، که غایت سیر الی الله است، پیماید.

از منظر عطار و مولانا، پیر، کلید باب نجات، سایه حق، تجلی گاه اسماء و صفات الهی، آینه حقیقت، آگاه از اسرار و رموز هستی، نایب حق، جاسوس دلها، و قادر بر تصرف در عالم بشمار می‌آید. او، با عنایت حق، به فنای اوصاف و افعال و ذات خود پرداخته است، و آینه صاف وجودش، منعکس کننده انوار الهی، و روشن کننده مسیر سلوک سالکان الی الله است.

کلید واژه‌ها:

عرفان، تصوف، پیر، سلوک، سالک، حق، آفاق، انفس، هدایت، طریقت.

۱- دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات تهران، گروه زبان و ادبیات فارسی، تهران، ایران.

۲- استاد دانشگاه شهید بهشتی، نویسنده مسئول: Amsajjadi@yahoo.com

پیر در مکتب عرفان و تصوّف

در مکتب عرفان و تصوّف نیل به مقام و مرتبه انسان کامل، عالی‌ترین هدف سیر و سلوک محسوب می‌شود، و نیل به مرتبه انسان کامل، همان وصول به مقام خلافت الهی و اتصال به حقیقت مطلق است. در سلوک اهل معرفت، وصول به حق، بدون هدایت پیر ممکن نیست، و بر اساس قاعده لطف، حضور انسان کامل و خلیفه حق در بین مردم، امری اجتناب‌ناپذیر است.

مواجهه با پیر روشن ضمیر و انسان کامل، و مصاحبت با او، برای سالکان راه حق، حکم اکسیری را دارد که موجبات تحوّل روح و جان آن‌ها را فراهم می‌کند، و در پرتو هدایت وی، راه صد ساله را یک شبه می‌پیمایند. جستجوی اهل کرامت و اولیاء حق، حکایت مکرر و متنوعی است، که در آثار منظوم و مثنوی صوفیانه، از اصول اساسی نیل به حقیقت محسوب می‌شود. عارفان، رسیدن به سر منزل مقصود و نیل به حضرت حق را منوط به مصاحبت و هدایت پیر می‌دانند.

در آثار اهل تصوّف، از جمله عناوین و القابی که در مورد پیر و راهنمای طریقت و انسان کامل آمده است، عبارتند از: قطب، خضر، مرآت، مرشد، جام جهان‌نما، اکسیر اعظم، آفتاب، جام جم، ولی، نایب حق، و اسامی دیگری که هر یک گویای شکوه و عظمت مقام و منزلت اوست.

و «در ادبیات عرفانی، پیر دیر، پیر خانقاه، پیر میخانه، پیر پیغمبران کنعان و پیر خرابات» (سجادی، ۱۳۶۸: ۲۱۶) به کار رفته است.

سالک حقیقت جو که در مسیر سلوک عارفانه خویش به دنبال شناخت الگوی کامل و مظهر تامّ و تمام حقیقت است، تا در پرتو هدایت او در مسیر طریقت قدم نهاده و به قلمرو حقیقت راه یابد، آینه ای حق‌نما، مانند مرشد راز دان و پیر کمال یافته ای را در مقابل خود

می‌نهد، و تمامی حرکات و سکنتات خویش را با او منطبق می‌کند، زیرا معتقد است که وجود پیر، تجلی گاه تمام اسماء و صفات حق است، و «در همین جستجو بوده که گاه موجودات ماوراء طبیعی و ربّ النوعها و گاه قهرمانان افسانه‌ای و اساطیری و زمانی هم شخصیت‌های برجسته تاریخ را به عنوان انسان کامل برای خود مطرح کرده است.» (نصری، ۱۳۷۶: ۳)

جستجوی چنین الگویی در تاریخ زندگی انسان‌ها، می‌تواند توجیه‌کننده حضور پیامبران الهی به عنوان راهنمایان آگاه و نواب حق باشد. در اندیشه عارفان نیز که ملهم از منابع دینی و آیات وحیانی است، رسولان و انبیاء و اولیای حق، از مصادیق کامل هدایتگران راه حقیقت محسوب می‌شوند، خصوصاً اینکه، «نبی اکرم به مصداق آیه «إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ» (قلم/۴)، نمونه کامل و تمام عیار مکارم اخلاقی و واجد کلیه صفات انسانی است.» (رزمجو، ۱۳۳۸: ۲۲۲)

صوفیه در تأیید این موضوع، به مصادیق قرآنی اشاره می‌کنند، و با استناد به آیات وحی، تأیید الهی را از شروط و صفات انسان کامل می‌دانند، و علم به تأویل و معارف غیبی را ناشی از همین تأیید می‌شمارند، و با تلمیح به حکایت خضر و موسی (ع) می‌گویند: «حق تعالی خضر علیه السلام را اثبات شیخی و مقتدایی کرد، و موسی را علیه السلام به مُریدی و تعلّم علم لدنی به او فرستاد» (رازی، ۱۳۸۳: ۲۳۷)

در اندیشه صوفیان، پیر با برخورداری از الهام حق، و آگاهی از باطن امور، نگاه نافذ خود را از ظاهر اجزای عالم می‌گذرانند، و باطن تمامی پدیده‌های عالم و احوال درونی آدمیان و سالکان طریقت را می‌بیند. وجود پیر، تجلی گاه اسماء و صفات حق است، او قادر بر مرگ اختیاری و دارای ولایت است و انسان کمال یافته‌ای است که «چون با وجود معرفت، خدا او را مشمول محبت و الهام خود کند، به مقام ولایت می‌رسد، و نام ولی بر او اطلاق می‌شود.» (نسفی، ۱۳۵۰: ۲۷)

دیدار و مصاحبت پیر از نگاه برخی صوفیان، همانند مشاهده جمال حق است، به گونه‌ای که مهمترین هدف سیر و سفر آفاقی اهل تصوف، دیدار پیر صاحب کرامتی است، که شعاع خورشید جمالش، دل و جان سالک را روشن می‌کند، و در حقیقت، مشاهده پیر، همان مشاهده جمال محبوب و مطلوب سالک بشمار می‌آید.

سیمای پیر در سلوک صوفیانه عطار

نقش پیر در سیر و سلوک عرفانی دو عارف نامدار و دو قهرمان بزرگ عرصه شعر و

ادبیات صوفیانه فارسی (عطار و مولوی)، از اهمیتی برخوردار است، که در تمامی آثار منظوم و منثور آنها، حضور چشمگیر پیر به عنوان منجی سالکان راه حق، دیده می‌شود. در منظومه عارفانه منطق الطیر عطار، که منظم ترین مراحل و مراتب سلوک صوفیانه را به تصویر کشیده است، از همان ابتدای داستان سفر مرغان به قصد سر منزل سیمرخ، نقش رهبری هدهد به عنوان مرشد راه شناس مطرح می‌شود که از ویژه گیهای او، آگاهی از سر پادشاه عالم و شناسایی طریقت است.

مرحبا ای هدهد هادی شده در حقیقت پیک هر وادی شده

(منطق الطیر، بیت/۶۱۷)

ای به سر حد سبا سیر تو خوش با سلیمان منطق الطیر تو خوش

(همان/۶۱۸)

صاحب سر سلیمان آمدی از تفاخر تاجور زان آمدی

(همان/۶۱۹)

استعمال لقب هادی در مورد هدهد، نشانگر آنست که عطار در همان اولین گامهای سلوک، مسافر سیر آفاقی و انفسی را نیازمند ارشاد و هدایت پیر می‌داند، و در واقع به القابی اشاره نموده است که در آثار صوفیانه سابقه دارد، زیرا «انسان کامل را شیخ و پیشوا و هادی و مهدی گویند.» (همان: ۴)

نقش پیر به عنوان داروی شفا بخش که انسان را از تمامی آلام و بیماریهای جسمانی و روحانی می‌رهاند، از جمله موضوعاتی است که عطار بدان اشاره نموده و او را به عنوان کلیدی محسوب می‌کند که فتح باب مشکلات، به وسیله او میسر است، و در حقیقت، دست حق بر روی زمین بشمار می‌آید، که دستگیری او، هر سالکی را به سر منزل مقصود می‌رساند.

گر تو را دردی است پیر آید پدید قفل درد را کلید آید پدید

پاکبازان را که سلطان می‌کنند از برای درد درمان می‌کنند

(مصیبت نامه، ص، ۶۲)

نقش هدهد به عنوان رهبری راه دان که از عقبات و نشیب و فراز طریقت آگاه است، وقتی مؤثر و مفید واقع می‌شود که از نگاه عنایت آمیز پادشاه و خلیفه خدا و نایب حق برخوردار باشد.

در بیان هدهد، رمز و راز و علت آگاهی او از طریقت، از دولت همان نظری است که از جانب نایب حق بر او انداخته شده، و این نظر، اکسیر تحول، کلید باب نجات، و علامت تایید الهی محسوب می‌شود.

گفت ای سایل سلیمان را دمی چشم افتادست بر ما یکدمی

(منطق الطیر، بیت / ۱۶۶۷)

تا نیفتد بر تو مردی را نظر از وجود خویش کی یابی خبر

(همان / ۱۷۰۸)

در منطق الطیر حکایت سلطان محمود که دست بر بار مرد خارکش می‌نهد و هنگامی که سلطان، خریدار خار او می‌شود، پیرمرد خارکش قیمتی گزاف را برای خارهای خود پیشنهاد می‌کند، مؤید همین موضوع است.

پیر گفتا این دو جو ارزد ولیک زین کم افتد، این خریداری است نیک

(منطق الطیر، بیت / ۱۷۳۹)

مقبلی چون دست بر خارم نهاد خار من صد گونه گلزارم نهاد

(همان / ۱۷۴۰)

گرچه این خاری است کارزان ارزد این چون ز دست اوست صد جان ارزد این

(همان / ۱۷۴۲)

وصال سالک به محضر حق، که همان رسیدن به حقیقت خویشتن است، بدون هدایت پیر و مرشد روحانی، میسر نیست. اوست که می‌تواند سالک را با رمز و راز حقیقت هستی، آشنا کند. از منظر عطار، حرکت و سلوک، بدون ارشاد پیشوایی روشن ضمیر، سیری کورکورانه و

بدون عصا تلقی می‌شود، که نه به سرانجامی می‌رسد، و نه توفیق تقرب به محضر محبوب، نصیب می‌شود.

هر دل که ز خویشتن فنا گردد شایسته قرب پادشا گردد
گر می خواهی که جان بیگانه با این همه کار آشنا گردد
در سایه پیر شو که نابینا آن اولی تر که با عصا گردد
ور این نکنی که گفت عطارت هر رنج که می بری هبا گردد

(دیوان، غزل، ۱۷۶)

در اندیشه صوفیانه عطار، بدون هدایت و تربیت شیخ و مرشد روحانی، راه وصول به حق، مسدود است. تا سالک در آینه وجود انسانی متعالی که مزین به صفات الهی شده است، به تماشای وجود خویش ننشیند، نمی‌تواند به تهذیب نفس و تقویت روح و پرورش جان خویش پردازد، حتی اگر جامع علوم عالم باشد، «کسی که جمله علوم جمع کند و با جمله طوایف صحبت دارد، هرگز به جایگاه مردان نرسد، مگر ریاضت یافته باشد به فرمان شیخی یا امامی یا مؤدبی ناصح، که هر که را ادب فرمایند نباشد که او را از هر چه مذموم بود نهی کند و امامی فرا گرفته نباشد که عیوب اعمال او بدون نموده باشد و رعونات نفس او در چشم او می‌نهد، در هیچ معامله بی اقتدا بدو روا نباشد.» (عطار، ۱۳۹۲: ۶۵۳)

شرط قبول خدمت در محضر حق، خدمت شیخ است. گویا که در اندیشه عطار، مرشد و طبیب روحانی، باب ورود به حضور باریتعالی محسوب می‌شود، زیرا که به تربیت او، روح و جان سالک مصفا شده و شایستگی حضور در بارگاه قدس را می‌یابد، زیرا که «اگر خدمت مشایخ نکرده بودمی، خدمت خدای نتوانستی کرد» (همان: ۵۴۱)

پیر همچنانکه در مشرب اهل عرفان و تصوف، قطب عالم و محور هستی بشمار می‌رود و به مصداق «لَوْ لَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ» (رازی، ۱۳۸۳: ۳۷)، بنیان هستی به وجود او بستگی دارد، و «از جهت آنکه انسان کامل زبده و خلاصه موجودات است.» (نسفی، ۱۳۵۰: ۲۵۱)، عطار نیز پیر را موجب نظام عالم و قطب زمین و آسمان می‌پندارد، و همه موجودات جهان را طفیل وجود او می‌داند.

گر تو گویی نیست پیری آشکار تو طلب کن در هزار اندر هزار
ز آنکه گر پیری نماند در جهان نه زمین بر جای ماند نه زمان
کی جهان بی قطب ماند پایدار آسیا از قطب باشد برقرار
گر نماند در زمین قطب جهان کی تواند گشت بی قطب آسمان

(مصیبت نامه، ص، ۶۲)

شرح سرگذشت پدری با شش فرزند خود در الهی نامه، حاکی از آن است که پدر به عنوان رمزی از نفس ناطقه، مانند رهبری آگاه و روشن ضمیر به هدایت فرزندان که هر یک رمزی از قوای نفسانی بشمار می آیند، می پردازد، پدر که از مصادیق مرشدان راز دان محسوب می شود، ضمن اینکه «در وجود او، تمامی کمالات الهی محقق می گردد و همه صفات الهی در او متجلی می شود.» (حکمت، ۱۳۸۴: ۴۴)، و خلیفه حق و صاحب امر ربّانی (روح) بشمار می رود، آموزنده رموز معرفت و اسماء و صفات به فرشتگان نیز محسوب گردیده، و لطف الهی به وجود او وابسته است.

الا ای مشک جان بگشای نافه که هستی نایب دار الخلافه

(الهی نامه، بیت/۴۱۶)

که روح امر ربّانی تو داری سریر ملک روحانی تو داری

(الهی نامه، بیت/۴۱۷)

تویی شاه و خلیفه جاودانه پسر داری شش و هر یک یگانه

(الهی نامه، بیت/۴۳۰)

ملایک را به رمزی معرفت بخش خلایق را به صد صورت صفت بخش

(الهی نامه ، بیت/۴۲۲)

چو دایم تا ابد هستی خلیفه ز لطف گشت عالم پر لطیفه

(الهی نامه، بیت/۴۳۶)

همانگونه که در اندیشه عارفان به مصداق حدیث «كُنْتُ كَثْرًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَعْرَفَ فَخَلَقْتُ الخَلْقَ لِكِي أَعْرَفَ»^{۱۲}، گنج مخفی الهی در وجود انسان نهفته شده، و ذات اقدس حق جهت

تجلی خود، به آفرینش انسان پرداخته است، و «اگر چه هر یک از موجودات این عالم آینه نور خدایند، اما آینه تمام نما و جام جهان نما، انسان است، اینکه می گوئیم آدم جام جهان نما و آینه گیتی نما و مظهر نور خداست، مراد ما انسان کامل است.» (نسفی، ۱۳۵۰:۱۰۲)

از منظر سراینده منظومه عارفانه مصیبت نامه، پیر آینه ای است که می توان جلوه جمال حق را در آن مشاهده کرد، آینه وجود پیر که در مقابل نور مطلق قرار گرفته است، انعکاس دهنده پرتو آفتاب حقیقت است. تا جان سالکان و مریدان خود را روشن نماید. چراغ پر فروغی که راه سالک فکرت را در چهل منزل آفاقی و انفسی روشن نمود، و سرانجام او را به تماشای چهره جان و حقیقت خویشتن نایل نمود، همان وجود پیر و مرشد روحانی است، که وجودش مانند اکسیر، متحوّل کننده روح و جان سالک است، و وسعت سینه اش به عظمت آسمان هاست و او مخزن اسرار الهی بشمار می آید.

پیر ره کبریت احمر آمده سینه او بحر اخضر آمده
سالک القصه چو پیری زنده یافت خویش را در پیش او افکنده یافت

(مصیبت نامه، ص، ۶۲)

سایه پیرش چنان بر جان فتاد که آفتابش در تنورستان فتاد
نور ظاهر گشت و ظلمت می گریخت عشق آمد، عقل و حشمت می گریخت

(مصیبت نامه، ص، ۶۳)

جستجوی انسان کامل و چهره ای روحانی که به عنوان «زیده و اشرف آدمیان» (همان: ۲۷) بتواند آدمی را به سر منزل سعادت و به محضر حق و به دیدار جمال محبوب ازلی رهنمون شود، غایت آمل و آرزویی است که عطار در مصیبت نامه به تفصیل بیان می کند. سالک فکرت که قهرمان سلوک عارفانه این منظومه بشمار می آید، سیر و سلوک خود را در سایه هدایت مرشد راه دان و پیری روشن ضمیر آغاز می کند، که همیشه او را از آفات و خطرات طریقت آگاه می کند، و پس از طی سی و پنج مرحله سلوک آفاقی، سالک را به محضر هدف عالی آفرینش، یعنی حضرت ختمی مرتبت (ص) می رساند، تا کلید باب حقیقت را از او بستاند، و با اکسیر نظر او، معمای سلوک عارفانه خویش را حل نماید، و سرانجام سالک فکرت را به منزلی هدایت کند که «ورای آن، جایی برای تزلزل و تردید در نیل به مقصد باقی نمی ماند.»

(زرین کوب، ۱۳۸۴: ۸۳)

سالک فکرت به محضر آدم قدم می‌گذارد، زیرا که از پیر دریافته است که آدم مخزن گنج الهی و نسخه فشرده عالم اکبر، و کتاب تکوین آفرینش است، و اوست که جامع جمیع ممکنات، و ظرف کاملی است که مظهر آن تمامی عالم است، و به همین جهت است که سالک، در جستجوی سرّ الهی و امانت حق، به حضور پیامبران می‌رسد، و از هر یک از آنها کمک می‌طلبد، و آنها، او را به محضر حضرت خاتم (ص) ارجاع می‌دهند، تا سرانجام بتواند به وسیله مقصود آفرینش، به مقصد خود برسد، و با ارشاد آن حضرت به سفر پنجگانه انفسی خود بپردازد، و پس از عبور از مراتب و مراحل، حسن، خیال عقل و دل، به دیدار جان نایل گردد، و آنچه را که در آفاق عالم می‌جست، در وجود خود بیابد.

سالک فکرت به هنگام دیدار آدم صفی (ع)، از وی می‌شنود که:

هر که در راه محمد ره نیافت تا ابد گردی از این درگه نیافت

(مصیبت نامه، ص، ۲۷۵)

و ابراهیم خلیل (ع)، او را اینگونه راهنمایی می‌کند:

گر رهی می‌بایدت اندر وفا حلقه فرزند من زن مصطفی

(مصیبت نامه، ص، ۲۹۲)

نوح (ع) به سالک توصیه می‌کند:

گر دری خواهی که بگشاید تو را و آنچه خواهی روی بنماید تو را
رو به نزد مصطفی مجتبی پیشوا و خواجه صدق و صفا

(مصیبت نامه، ص، ۲۸۳)

سفارش داود نبی (ع) اینچنین است:

گر در این درگاه باری بایدت عزم راهی، قصد کاری بایدت
گر به اخلاصی فرود آیی به راه مصطفی را هست ره تا پیشگاه

در ره او باز اگر هستیت هست دامن او گیر، اگر دستیت هست

(مصیبت نامه، ص، ۳۰۹)

و سرانجام از عیسی (ع) اینگونه می شنود:

گر ز ذات خود فنا باید تو را نور جان مصطفی باید تو را
تا ز نور جان او سلطان شوی تا ابد شایسته عرفان شوی

(مصیبت نامه، ص، ۳۱۶)

ارشاد حکیمانه پیر و شیخ طریقت، سالک را از عقبات و فراز و نشیب های دشوار راه، نجات می دهد، و چراغ امید را در دل او می افروزد، تا او را در نهایت سلوک عارفانه خویش به دیدار خلیفه حق و ولی مطلق پرورگار، که در حقیقت دیدار حضرت باری تعالی بشمار می آید برساند، زیرا «صوفیه عالیترین نمونه انسان کامل را محمد (ص) می دانند، و او را انسان اکمل می خوانند و همه انبیاء و اولیاء دیگر را تابع او می شمارند.» (زرین کوب، ۱۳۸۲: ۱۰۳)

سالک مقید، برای حضور در بارگاه قدس و عالم معنا، باید خود را مجرد نماید، زیرا در محضر حق مطلق، جایگاهی برای حضور رنگها و تعلقات نیست، تنها نفس صفا یافته و از قید تعینات وارسته، می تواند به تماشای چهره جان و حقیقت وجود خویش بنشیند.

رهروان طالب حق باید در هفت خان وجود خویش حرکت کنند و در وادی عشق، خار و خس تعلقات عالم ملک را در آتش محبت بسوزانند، و با مشعلی آمیخته از نور معرفت و عشق، به وادی استغنا قدم بگذارند تا در طوفان استغنا حق، بنیان آرزوها و ریشه طاعات و اعمال خود را بر باد دهند، و در وادی توحید، هیچ اثری از صفات و اسماء بشری در وجود خود نیابند، و در مرتبه حیرت در بی خبری و بی خویشی گم شوند، و سرانجام به قلمرو آخرین وادی سلوک، یعنی فناء فی الله، قدم بگذارند، و مانند قطره ای، در دریای حقیقت غرق و محو شوند.

طی این هفت مرحله در سیر انفسی عطار که از مقام تبّتل و انقطاع آغاز، و به مقام فنا ختم می شود، جز با ارشاد و راهنمایی پیر صورت نمی پذیرد، زیرا در هر یک از این مراحل، نفس سرکش و خواهشهای نفسانی، دیو صفت به راهزنی می پردازند، و نجات طالب سالک، رستمی را می طلبد تا در هفت خان حرکت انفسی، بتواند موانع را از سر راه بردارد.

ترا افراسیاب نفس ناگاه چو بیژن کرد زندانی در این چاه

(الهی نامه، بیت/۱۶۴)

ولی اِکوان دیو آمد به جنگت نهاد او بر سر این راه سنگت

(همان، بیت/۱۶۶)

چنان سنگی که مردان جهان را نباشد زور جنبانیدن آن را

(همان، بیت/۱۶۷)

ترا پس رستمی باید در این راه که این سنگ گران برگیرد از چاه

(همان، بیت/۱۶۸)

ترا زین چاه ظلمانی برآرد به خلوتگاه روحانی در آرد

(همان، بیت/۱۶۹)

ترا پس رستم این راه پیر است که رخس دولت او بارگیر است

(همان، بیت/۱۷۳)

بزرگی را که بوی و بار باشد برش بنشین کافر بسیار باشد

(همان، بیت/۱۷۵)

که هر کو دوستدار پیر باشد همه تقصیر او توفیر باشد

(همان، بیت/۱۷۶)

در اندیشه عطار، جستجوی حق مطلق، که در کمال آشکاری، پنهان است، و در نهایتِ ظهور، در پس پرده غیب مکتوم است و کسی از کوی او نشانی نمی‌دهد، و در محضر او تمامی کثرتهای عالم به وحدت محض می‌رسد، و فنای در وجود او، موجب بقا و جاودانگی

می‌شود، سالک طریقت را با دشوارترین موضوعات مواجه می‌نماید، که تنها پیر رازدان و راه دان است که قدرت حمایت و هدایت رهرو خداجو را تا نیل به هدف دارد.

بدو گفتم نشانی ده از این راه مرا گفتا که این ره بی نشان است
 ز پیدایی هویدا در هویدا است ز پنهانی نهان اندر نهان است
 فنا اندر فناست و عجب این که اندر وی بقای جاودان است
 چو پیدا و نهان دانستی این راه یقین می‌دان که نه این و نه آن است
 برو عطار و تن زن زانکه این شرح نه کار توست کار رهبران است

(دیوان، غزل ۹۰)

از منظر عطار، خضر به عنوان مرشد و راهنما و دستگیر سالکان راه حق، دارای مقامی بسیار والا و ارجمند است.

خضر که به چشمه آب حیات دست یافته است، سالک را به سرچشمه زلال حقیقت راهنمایی می‌کند، و جرعه ای از شراب خمخانه حق بر او می‌نوشاند، و او را سر مست نموده و از خود فارغ می‌کند، و آیینه وجودش را مهبط نور الهی و تجلی گاه حق می‌نماید.

من شراب از ساغر جان خورده ام نقل او از جشن رضوان خورده ام
 گوئیا وقت سحر از دست خضر جام جم پر آب حیوان خورده ام
 چون تویی تو نماند آنگهی نعره زن زان می که من زان خورده ام

(دیوان، غزل، ۴۷۹)

پیر و خضر طریقت که در حقیقت «واسطه بین حقیقت مطلق و سالک» (اشرف‌زاده، ۱۳۷۳: ۱۰۲) است، او را با نوشاندن ساغری از سبوی جانبخش حقیقت، از خود بی‌خود می‌کند، و او را از خویش می‌ستاند، که همان محو و فنا، و پایان سیر الی الله محسوب می‌شود.

عیسی چو شراب لطف در کام ریخت باران گمان بر در و بر بام ریخت
 چون جام جهان نمای کردم خالی خضر آب حیات خواست، در جام ریخت

(مختارنامه، رباعی، ۲۰۶۰)

نقش پیر در سیر عارفانه مولانا

درخشش سیمای پیر در سیر آفاقی و انفسی مولانا، و تجسم او به عنوان انسانی متعالی و متصل به عالم معنا، حاکی از آنست که او هم مانند بزرگان عرفان و تصوف، در سلوک عارفانه خود، پیروی از مرشدی بصیر و دانا را از ضروریات اجتناب ناپذیر طریقت محسوب می‌نماید. در اولین دفتر معرفت مثنوی، و در اولین حکایت آن، در داستان پادشاه و کنیزک، به نقش بی بدیل پیر اشاره شده است. هنگامیکه شاه، کنیزک (معشوقه خود را) بیمار می‌یابد، دست به دعا بر می‌دارد، و در خواب با پیری ملاقات می‌کند که به او مژده اعزام حکیمی حاذق می‌دهد. حکیم، مانند طبیب الهی ظاهر می‌شود تا به درمان بیماری روح و روان کنیزک پردازد، و او را از قید تعلقات نفس برهاند.

طبیب الهی، ترجمان ضمیر آدمی است، و نیست هست نما و هست نیست نما به نظر می‌رسد. او دستگیر و مرشد درماندگانی است که بدون یاری او، در محنت آباد جهان سرگردان خواهند ماند.

«این نکته که وجود یک طبیب غیبی ضرورت دارد تا کنیزک رنجور را علاج کند، در واقع مبنای نظریه ای است که مولانا و سایر صوفیه در ضرورت و لزوم تسلیم به اشارت و ارشاد شیخ و مرشد دارند.» (زرین‌کوب، ۱۳۹۰: ۵۱۷)

دید شخصی فاضلی پر مایه ای آفتابی در میان سایه ای

(مثنوی، ۶۸/۱)

می رسید از دور مانند هلال نیست بود و هست وش اندر خیال

(همان، ۶۹/۱)

در اندیشه مولانا، سالک الی الله، ملاقات و صحبت پیر را کلید باب نجات می‌داند، و دیدار شیخ و مرشد روحانی از بزرگترین آرزوهای او محسوب می‌شود. خوشحالی رهرو خداجو از مصاحبت شیخ و پیر رازدان بدین سبب است که به بخش اعظم طلب خویش دست یافته، و گویی با معشوق خود دیدار می‌کند و «همچنانکه دیدار معشوق برای عاشق، پاسخگوی هر سؤال و گشاینده هر دشواری است، وصول به ولی کامل و مرد خدا برای طالب، همین حالت را دارد، زیرا پیر، تمام مطلوب مرید است همچنانکه معشوق تمام آرزوی عاشق است.»

(فروزانفر، ۱۳۹۰: ۷۸)

سوز و گداز مولانا در فراق شمس تبریزی که در سراسر دیوان پر شور و حال او مشاهده می‌شود، نشانگر آن است که دیدار پیر، کلید حلّ معمّای سلوک عارفانه اوست. شیخ و مرشد طریقت، در واقع به ما فی الضّمیر مریدان آگاه است، و اگر مولانا تا پایان عمر از هجران شمس می‌نالند، در حقیقت، حیات روحانی خود را در سایه هدایت و همجواری پیر، پر ثمر و لذّت بخش می‌داند.

ای لقای تو جواب هر سؤال مشکل از تو حل شود بی قیل و قال

(مثنوی، ۹۷/۱)

ترجمان هر چه ما را در دل است دستگیری، هر که پایش در گل است

(همان، ۹۸/۱)

آگاهی پیر راهنما از اسرار وجود سالک و شنیدن زبان حال او، همانند آگاهی سلیمان از اسرار و لسان حال مرغان است. او، هر مرغی را که نمادی از سالکان طریقت به شمار می‌آید، با زبانی فراخور حال و مرتبه وجودیش، هدایت می‌کند. او از تمامی نقاط ضعف و قوت سالک آگاه است، و می‌تواند سالکان را با تمامی تفاوت‌هایی که در مراتب وجود و شرایط حال و مقام دارند، در مسیر حق هدایت کند و در سر منزل توحید، به اتّحاد و اتّفاق برساند. حکایت منازعت ترک، رومی، عرب و فارس بر سر انگور، اشارتی به همین معنی است که چگونه می‌توان از مریدان و سالکانی که دارای تفاوت احوال هستند، رهپویانی متحد و همدستان ساخت.

از نزاع ترک و رومی و عرب حل نشد اشکال انگور و عنب

(مثنوی، ۳۷۴۱/۲)

تا سلیمان لسین معنوی در نیاید بر نخیزد این دوی

(همان، ۳۷۴۲/۲)

کور مرغانیم و بس ناساختیم کان سلیمان را دمی نشناختیم

(همان، ۳۷۴۶/۲)

هدهد ایشان پی تقدیس را می گشاید راه صد بلقیس را

(همان، ۳۷۵۱/۲)

در سلوک عارفانه مولانا، وجود پیر، تجلی گاه حق محسوب می‌شود. او نایب حق در زمین و زمان و دست قدرت الهی بر روی زمین است. پیری که از خود فانی گردیده و به حق پیوسته است، نبی وقت و پیام آور حق است، همراهی او، همراهی با حقیقت، و بیعت با او در حکم بیعت و متابعت حق به شمار می‌آید، که اشارتی است به آیه کریمه: «إِنَّ الدِّينَ يُبَايَعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ.» (فتح/۱۰).

استناد مولانا و صوفیه در متابعت محض از شیخ و مرشد طریقت، به حدیثی است که عزالدین کاشانی اینگونه آورده است:

«شیخ در دعوت خلق با طریق متابعت رسول (ص) به مثبت نایی است رسول الله (ص) را «الشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ.» (کاشانی، ۱۳۸۹: ۱۵۴)

دست را مسپار جز در دست پیر حق شدت آن دست او را دستگیر

(مثنوی، ۷۳۶/۵)

دست تو از اهل آن بیعت شود که ید الله فوق ایدیهم بود

(همان، ۷۴۰/۵)

کو نبی وقت خویش است ای مرید تا از او نور نبی آید پدید

(همان، ۷۴۲/۵)

از منظر سراینده مثنوی، مرید و سالک خداجو باید در مراحل و اطوار گوناگون طریقت، بطور کامل، تسلیم اوامر و نواهی پیر باشد. زیرا در اندیشه صوفیه، مرید و سالک طریقت، «چون دست در دامن چنین پیر کامل زند، باید که اختیار خود را در اختیار پیر محو گرداند، و

در حکم پیر «کالمیت فی ید الغسّال» باشد، و به امر پیر، علی الدوام متوجّه حق باشد.»
(لاهیجی، ۱۳۹۱: ۱۲۲)

چون گرفتت پیر، هین تسلیم شو همچو موسی زیر حکم خضر رو

(مثنوی، ۱/۲۹۷۹)

صبر کن بر کار خضری بی نفاق تا نگوید خضر رو هذا فراق

(همان، ۱/۲۹۸۰)

گر چه کشتی بشکند تو دم مزن گر چه طفلی را کُشد تو مو مکن

(همان، ۱/۲۹۸۱)

اتّصاف پیر به صفات حق، و فنای از خویشتن، و پیوستن او به مبدأ حقیقت، موجب می شود که چشم او به حق ببیند، و گوش او به حق بشنود، و دست و پای او به حق عمل کند. او به حکم آنکه در حقیقت محو و فنا شده است، می تواند به تصرّفات الهی دست یازد، و به همین جهت قدرت تصرّف در وجود مُرید و سالک طریقت را دارد، و می تواند همچون اکسیری به تحوّل و دگرگونی وجود او پردازد، و همانگونه که قدرت حق، نهایتی ندارد، و تابع اسباب و علل نیست، پیر نیز قادر است بدون دخالت اسباب و علل طبیعی، سالک را یک شبه به مقصدی برساند که باید برای نیل بدان، ره صد ساله می پیمود.

اینگونه پندار از سیمای پیر، در اندیشه مولانا، مُلهم از این حدیث است: «ما یزال عبّدی یتّقرّبُ إلیّ بالنّوافِل حتّیّ أحبّه، فإذا أحبّه کُنْتُ سمعَهُ الَّذی یسمع به، و بصرَهُ الَّذی یبصر به، و یدَهُ الَّذی یبطشُ بها، و رجلهُ الَّذی یمشی بها» (فروزانفر، ۱۳۷۸: ۷۶) (بنده من پیوسته با نوافل و مستحبات به من تقرّب می جوید، تا او را دوست بدارم، هنگامیکه او را دوست داشتم، گوش او می شوم تا بدان بشنود، و چشم او می شوم تا بدان ببیند، و دست او می شوم تا با آن کار کند، و پای او می شوم تا با آن راه رود).

گفته او را من زبان چشم تو من حواس و من رضا و خشم تو

(مثنوی، ۱/۱۹۳۷)

رو که بی یسمع و بی یبصر تویی سرّ تویی چه جای صاحب سرّ تویی

(همان، ۱۹۳۸/۱)

چون شدی من کان لله از وله من تو را باشم که کان الله له

(همان، ۱۹۳۹/۱)

اقتدای سالک به پیر طریقت، در حقیقت، پیروی از آفتاب است، پیر، همانند خورشیدی است که در روپوش جسم فرو رفته است، اما شعاع آن تا اعماق جان و روح سالکِ خداجو نفوذ می‌کند.

سالک، در حقیقت، سایه‌ای از پیر است که تمامی حرکات و سکناش تابع حرکات ذی ظلّ (صاحب سایه) است، و خود وجود مستقلّی ندارد. او به همراهی و با مصاحبت خورشید وجود پیر، از عالم خیال و سایه، به جهان حقیقت و نور قدم می‌گذارد.

پیر باشد نردبان آسمان تیر پرّان از که گردد از کمان

(مثنوی، ۶/۴۱۲۵)

شیخ نورانی ز ره آگه بود نور را هم با سخن هم‌ره کند

(همان، ۵/۲۴۸۴)

سایه یزدان چه باشد دایه اش وارهاوند از خیال و سایه اش

(همان، ۱/۴۲۲)

سایه یزدان بود بنده خدا مُرده او زین عالم و زنده خدا

(همان، ۱/۴۲۵)

کیف مدّ الظلّ نقش اولیاست کو دلیل نور خورشید خداست

(همان، ۱/۴۲۵)

روز سایه آفتابی را بیاب دامن شه شمس تبریزی بتاب

(همان، ۱/۴۲۷)

آینه وجود سالک که با ارشاد پیر غبار رومی شده، و با زدودن گرد تعلقات و تعینات، صیقل یافته است، هنگامیکه در مقابل چراغ فروزان مرشد نورانی قرار می‌گیرد، همانند آفتاب می‌درخشد، و «مراد شیخ در تصرف از مرید آنست که دل او را از زنگ هوا و طبیعت زدوده گرداند، تا در او به وجه مجازات و توجه کلی، اشعه و انوار جمال احدیت و جمال صمدیت منعکس شود.» (کاشانی، ۱۳۸۹: ۱۵۹)

در نزد مولوی، اگرچه رعایت شریعت از الزاماتی است که طالب حق و رهرو طریقت، بدون آن نمی‌تواند به قلمرو طریقت و سر منزل حقیقت قدم بگذارد، اما همراهی و هم صحبتی ولی حق و مرشد روحانی، آنچنان حائز اهمیت و نقش آفرین است، که اطاعت و عبادت صد ساله نیز را نمی‌توان با آن همسنگ و هم رتبه شمرد.

سالکی که از خلیفه حق، مهجور، و از پیر طریقت دور است، در واقع از حق دور شده و اطاعت او در راستای متابعت از حق نیست، و از آن طرفی نمی‌بندد زیرا که «قبول شیخ، او را علامتی صحیح و دلیلی صریح گردد بر قبول حق سبحانه.» (همان: ۱۵۲) و به مصداق حدیث «مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ» (فروزانفر، ۱۳۷۸: ۲۵۳)، آنچه را که سالک در سیمای پیر می‌بیند، تجلی تام و تمام جمال حق است.

هر که خواهد همنشینی خدا تا نشیند در حضور اولیا

(مثنوی، ۲/۲۱۶۳)

چون شوی دور از حضور اولیا در حقیقت گشته ای دور از خدا

(همان، ۲/۲۲۱۴)

از حضور اولیا گر بگسلی تو هلاکی، زانکه جزو بی کلی

(همان، ۲/۲۱۶۴)

در تفکر عارفانه مولوی که در فیه مافیه منعکس گردیده، پیر، با انتخاب مرگ اختیاری، به فنای اوصاف و افعال و ذات خود پرداخته، و مانند قطره ای به دریای حقیقت پیوسته است، و به دلیل اتصال به حق، اقتدای به او، اقتدای به حق محسوب می گردد. «شیخ چون از ما و من بگذشت و اوئی او فنا شد و نماند، و در نور حق مستهلک آمدی که «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» اکنون او نور حق شده است و هر که پشت به نور حق کند، و روی به دیوار آورد، قطعاً پشت به قبله کرده باشد، زیرا که او جان قبله بود.» (مولوی، ۱۳۷۸: ۷۶)

و بدین ترتیب است که پیر، خلیفه خدا و منعکس کننده نور حق است، و نشان عبودیت که عالی ترین امتیاز آدمی محسوب می شود، نصیب او گردیده، و اطاعت و عبادت حق باید تحت فرمان و هدایت او باشد زیرا «روح اولیاء از عالم خلق گذشته و به حق پیوسته و مظهر و نمودار نور حق شده است.» (همایی، ۱۳۶۲: ۲۹۴)

خدمت من طاعت و حمد خداست تا نینداری که حق از من جداست

(مثنوی، ۲/۲۲۴۸)

چشم نیکو باز کن در من نگر تا ببینی نور حق اندر بشر

(همان، ۲/۲۲۴۹)

کعبه را یکبار بیتی گفت یار گفت یا عبدی مرا هفتاد بار

(همان، ۲/۲۲۵۰)

اشارت به ماجرای امتحان لقمان در دفتر دوم مثنوی، حاکی از آنست که نگاه نافذ پیر و مرشد روشن دل که به اسرار هستی و به رموز حقیقت بینا شده است، به طریق اولی می تواند به احوال درون و اسرار نهفته مرید و سالک راه حق، نفوذ کند، و او را در سیر الی الله کمک و هدایت نماید.

لقمان که مظهري از پیران به حق پیوسته بشمار می آید، جاسوس دلهای سالکان شمرده می شود. او با نگاهی عمیق و نافذ، از همه مراحل و مراتب وجود مرید آگاه می شود، بدون اینکه از مرید قول و فعلی صادر شده باشد.

نور باید پاک از تقلید و عَول تا شناسد مرد را بی فعل و قول

(مثنوی، ۱۴۷۶/۲)

در رود در قلب او از راه عقل نقد او بیند، نباشد بندِ نقل

(همان، ۱۴۷۷/۲)

بندگانِ خاصِ علمِ الغیوب در جهان جان جواسیسِ القلوب

(همان، ۱۴۷۸/۲)

در درونِ دل در آید چون خیال پیش او مکشوف باشد سرّ حال

(همان، ۱۴۷۹/۲)

آنکه واقف گشت بر اسرار هو سرّ مخلوقات چَبود پیش او

(همان، ۱۴۸۱/۲)

شیخ طریقت به مشاهده باطن هستی پرداخته و به حقیقت امور عالم دست یافته است. او در انجام تکالیف شریعت، به قشر و پوسته توجهی ندارد، بلکه به دنبال مغز و باطن آن است. اختلاف نگاه خضر و موسی (ع) در سیر و سلوک عارفانه اشان، به همین دلیل است که دیدن باطن امور، چشمی را می‌طلبد که نور آن از ظواهر و لایه های رویین مظاهر محسوس هستی در گذرد، و ماورای آن را ببیند.

اگر بایزید در سفری که به قصد حج حرکت نموده، با خضر وقت خود ملاقات می‌کند، و به توصیه او، در عوض زیارت کعبه، هفت بار گرد وی طواف می‌کند، و آنرا بر طواف کعبه ترجیح می‌دهد، بدین سبب است که کعبه را «خانه بر» و خضر را «خانه سر» الهی می‌شمارد، و در حقیقت، بین دیدار مظهر حق، و مشاهده حق، فرق می‌نهد. دیدار خضر برایش، زیارت خدا، و اطاعتش، پیروی از حق، و طوافش، طواف پیرامون حقیقت و صدق است. او حرکت به سوی کعبه را، بدون دلیل راه، سفری بی سرانجام می‌داند، و در واقع پیر و مرشد طریقت را روح اعمال و تکالیف شریعت محسوب می‌نماید.

- سوی مگه شیخ امت بایزید از برای حج و عمره می دوید
(مثنوی، ۲/۲۲۱۸)
- گفت حق: «اندر سفر هر جا روی باید اول طالب مردی شوی
(همان، ۲/۲۲۲۱)
- بایزید اندر سفر جُستی بسی تا بیابد خضر وقت خود کسی
(همان، ۲/۲۲۳۱)
- دید پیری با قدی همچون هلال دید در وی فرّ و گفتار رجال
(همان، ۲/۲۲۳۲)
- گفت: «عزم تو کجا ای بایزید؟ رخت غربت را کجا خواهی کشید
(همان، ۲/۲۲۳۸)
- گفت: «قصد کعبه دارم از پگه گفت: «هین با خود چه داری زاد ره؟
(همان، ۲/۲۲۳۹)
- گفت: «طوفی کن به گردم هفت بار وین نکوتر از طواف حج شمار
(همان، ۲/۲۲۴۱)
- کعبه هر چندی که خانه برّ اوست خلقت من نیز خانه سرّ اوست
(همان، ۲/۲۲۴۵)
- چون مرا دیدی خدا را دیده ای گردد کعبه صدق برگردیده ای
(همان، ۲/۲۲۴۷)

مولانا سلوک بدون ارشاد پیر را، سقوط در دام نفس، و غولان راهزن می‌داند. از نگاه او، پیر، عین راه محسوب می‌شود، و هر کسی در کشتی هدایت شیخ و مرشد طریقت بنشیند، جان به سلامت می‌برد، زیرا که او به دلیل افاضه فیض الهی، تمامی امور و حوادث عالم را می‌شناسد، و ارشاد آگاهانه او، سالک را به مقصد می‌رساند.

ای ضیاء الحق حسام الدین بگیر یک دو کاغذ بر فزا در وصف پیر

(مثنوی، ۲۹۳۴/۱)

بر نویس احوال پیر کاردان پیر را بگزین و عین راه دان

(همان، ۲۹۳۸/۱)

پیر را بگزین که بی پیر این سفر هست بس پر آفت و خوف و خطر

(همان، ۲۹۴۳/۱)

آن رهی که بارها تو رفته ای بی قلاوز، اندر آن آشفته ای

(همان، ۲۹۴۴/۱)

چونکه با شیخی تو دور از زشتی روز و شب سیاری و در کشتی

(همان، ۵۴۰/۴)

از نگاه سراینده مثنوی، شیخ و پیر مرشد، بر مرید ولایت دارد. او علاوه بر اینکه می‌تواند در همه امور عالم تصرف نماید، قادر است که همچون انبیاء و اولیاء حق، به صدور کرامات و معجزاتی اقدام نماید و با روح و جان سالک رابطه برقرار کند و بدون واسطه، جان سالک را به حق متصل نماید. تسلیم بی چون و چرا در مقابل امر و نهی پیر بدین سبب است که او از مقام عصمت برخوردار است، و به لحاظ اینکه خود را در حق فانی نموده است، به مصداق حدیث «مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ» (فروزانفر، ۱۳۷۸: ۷۶)، همیشه در پناه عنایت حضرت حق است، و چنین نگاهی، مؤید این دیدگاه صوفیانه است که: «از شرایط ولی آنست که محفوظ بود همچنانکه نبی معصوم بود.» (قشیری، ۱۳۸۸: ۴۲۷)

معجزاتی و کراماتی خفیّی بر زنده بر دل ز پیران صفیّی

(مثنوی، ۱۳۰۰/۶)

که درونشان صد قیامت نقد هست کمترین آنکه شود همسایه مست

(همان، ۱۳۰۱/۶)

معجزه کان بر جمادی زد اثر یا عصایا بحر یا شق القمر

(همان، ۱۳۰۳)

گر اثر بر جان زند بی واسطه متصل گردد به پنهان رابطه

(همان، ۱۳۰۴/۶)

نتیجه گیری:

در سراسر آثار عارفانه دو آموزگار بزرگ معرفت (عطار و مولانا)، سیمای درخشان پیر به عنوان راهنمای طریقت، مشاهده می‌شود، که همواره در تمامی مراحل سلوک، به راهنمایی سالک می‌پردازد.

او انسانی است که با تهذیب نفس، و انقطاع از عالم مُلک، وجود خود را همچون آینه‌ای تجلی‌گاہ حقیقت نموده، و تمامی اسماء و صفات حق را می‌توان در وجود او مشاهده نمود. دیدار او، تماشای چهره حق، و اطاعت از او، متابعت از حضرت باریتعالی محسوب می‌شود.

سالک الی الله بدون هدایت او به مقصد نمی‌رسد. پیر، در تمامی حالات و مقامات سلوک، دستگیر سالک است. شرط وصول به هدف، تسلیم در برابر فرمان اوست. آگاهی از اسرار و رموز عالم، و تصرف در اسباب و علل جهان، و ولایت او بر سالک، از ویژه گیهای شیخ و مرشد طریقت است.

او کلید نجات، خلیفه حق، و مظهر نور الهی بشمار می‌آید که با فنای خویشتن و مرگ اختیاری، از قید تعینات و تعلقات عالم مُلک رهایی یافته، و همچون سایه حق، تمامی حرکات

و سکناتش تابع ذی ظلّ (صاحب سایه) گردیده است، و دیدار و گفتار و اعمالش، از حق سرچشمه می‌گیرد. سالک طریقت که در سیر آفاقی و انفسی خود از مرحله تزکیه و تهذیب نفس آغاز می‌کند، تا پس از طی مراحل و مقامات انفسی به دیدار حق یا دیدار جان و حقیقت وجود خود نایل گردد، نیازمند مصاحبت و ارشاد مرشد راه دان و پیری روشن ضمیر است که با برخورداری از الهام الهی و آگاهی از باطن امور، او را تا محضر محبوب و معشوق ازلی ارشاد نماید.



منابع و مأخذ

- ۱- اشرف زاده، رضا، ۱۳۷۳، تجلی رمز و روایت در شعر عطار نیشابوری، انتشارات اساطیر، چاپ اول.
- ۲- حکمت، نصر الله، ۱۳۸۴، حکمت و هنر در عرفان ابن عربی، انتشارات فرهنگستان هنر، چاپ اول.
- ۳- رازی، نجم الدین ابوبکر، ۱۳۸۳، مرصاد العباد، اهتمام: محمد امین ریاحی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ پنجم.
- ۴- رزمجو، حسین، ۱۳۶۸، انسان آرمانی و کامل در ادبیات حماسی و عرفانی فارسی، انتشارات امیر کبیر.
- ۵- زرین کوب، عبدالحسین، ۱۳۸۲، ارزش میراث صوفیه، انتشارات امیر کبیر، چاپ یازدهم.
- ۶- زرین کوب، عبدالحسین، ۱۳۸۴، بحر در کوزه انتشارات علمی، چاپ یازدهم.
- ۷- زرین کوب، عبدالحسین، ۱۳۹۰، سرّنی، ج ۱، انتشارات علمی، چاپ سیزدهم.
- ۸- سجادی، سید جعفر، ۱۳۶۸، فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، انتشارات طهوری، چاپ هشتم.
- ۹- عطار نیشابوری، فرید الدین، الهی نامه، ۱۳۹۲، مقدمه، تصحیح و تعلیقات: محمد رضا شفیعی کدکنی، انتشارات سخن، چاپ پنجم.
- ۱۰- عطار نیشابوری، فرید الدین، ۱۳۹۲، تذکره الاولیاء، بررسی، تصحیح متن، توضیحات و فهرس: محمد استعلامی، انتشارات زوّار، چاپ بیست و چهارم.
- ۱۱- عطار نیشابوری، فرید الدین، ۱۳۹۰، دیوان عطار، به اهتمام و تصحیح: تقی تفضلی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سیزدهم.
- ۱۲- عطار نیشابوری، فرید الدین، ۱۳۸۳، مصیبت نامه، تصحیح و مقدمه: تیمور برهان لیمو دهی، انتشارات سنایی، چاپ اول.
- ۱۳- عطار نیشابوری، فرید الدین، ۱۳۸۹، مختار نامه، مقدمه، تصحیح و تعلیقات: محمد رضا شفیعی کدکنی، انتشارات سخن، چاپ پنجم.
- ۱۴- عطار نیشابوری، فرید الدین، ۱۳۷۸، منطق الطیر، مقدمه، تصحیح و تعلیقات: محمد

- رضا شفیعی کدکنی، انتشارات سخن، چاپ سوم.
- ۱۵- فروزانفر، بدیع الزمان، ۱۳۹۰، شرح مثنوی شریف، ج ۱، ج ۲، انتشارات زوار، چاپ پانزدهم.
- ۱۶- فروزانفر، بدیع الزمان، ۱۳۷۸، ترجمه، تکلمه و بررسی (احادیث مثنوی): احمد خاتمی، چاپ دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ دوم.
- ۱۷- قشیری، عبدالکریم هوازن، ۱۳۸۸، مترجم: ابو علی حسن بن احمد عثمانی، با تصحیحات و استدراکات: بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دهم.
- ۱۸- کاشانی، عزالدین محمود، ۱۳۸۹، مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، مقدمه، تصحیح و توضیحات: عفت کرباسی و محمد رضا برزگر خالقی، انتشارات زوار، چاپ چهارم.
- ۱۹- لاهیجی، شمس الدین محمد، ۱۳۹۱، شرح گلشن راز، مقدمه، تصحیح و تعلیقات: محمد رضا برزگر خالقی و عفت کرباسی، انتشارات زوار، چاپ دهم.
- ۲۰- مولوی، جلال الدین محمد، ۱۳۷۵، فیه ما فیه، تصحیح و اهتمام: حسین حیدر خانی، (مشتاقعلی)، انتشارات سنایی، چاپ اول.
- ۲۱- مولوی، جلال الدین محمد، ۱۳۸۱، مثنوی معنوی، بر اساس نسخه تصحیح شده رینولد نیکلسون، انتشارات پیمان، چاپ پنجم.
- ۲۲- نسفی، عز الدین، ۱۳۵۰، الانسان الكامل، تصحیح: ماریژان موله، ترجمه مقدمه: ضیاء الدین دهشیری، انتشارات طهوری، انجمن ایران شناسی فرانسه در تهران.
- ۲۳- نصری، عبدالله، ۱۳۷۶، سیمای انسان کامل از دیدگاه مکاتب، انتشارات دانشگاه علامه طباطبایی.
- ۲۴- همایی، جلال الدین، ۱۳۶۲، مولوی نامه، ج ۱، انتشارات آگاه، چاپ پنجم.